

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«النظرية الثانية: النيابة القانونية (الولاية والقيومية) بیان النظرية بالاستناد إلى نظرية النيابة القانونية تُعدّ الأشخاص الاعتبارية كالمحجور عليه و يُعتبر المدير النائب القانوني لها و الذي يقوم باتخاذ القرار في هذه الحالة إذا كان» نظريه‌ی دیگر در مقابل نظريه‌ی وکالت این است که گفته بشود مدیرعامل نیابت قانونی دارد از آن شخص اعتباری، حالا این نیابت قانونی ممکن است تفسیر به ولایت بشود و ممکن است تفسیر به قیمومیت بشود و ممکن است گفته بشود که قیمومیت و ولایت یک امر واحد است که حالا توضیحاتش و این‌ها بعداً می‌آید. نیابت قانونیه یک تفسیرش این است که ولایت دارد، مدیرعامل ولیّ آن امر اعتباری است. یک تفصیلش این است که قیم آن امر اعتباری است، مثل این که مثلاً حاکم شرع برای یتیم‌ها که پدرش از دنیا رفته قیم نصب می‌کند. یا این که بگوییم که ولایت و قیمومیت یک امر واحدی است دو تعبیر است این‌ها مترادف هستند یک چیز است مقصود. حالا در این نظریه که قائلین به نظریه‌ی نیابت قانونیه مفروض را این گرفتند که آن امر اعتباری مثل انسان‌های محجور هستند، چطور انسان محجور نمی‌تواند خودش تصرف کند در اموالش، فلذاست برای او ولیّ‌ای قرار می‌دهند که حالا آن ولیّ اگر متعدد شد قهراً در مقام اِعمال ولایت باید انظارشان متفق باشد، مثلاً همه تشخیص بدهند فروش این خانه، فروش این ماشین که مال این محجور است به صلاح است که فروش برود. یا اگر اتفاق هم نگوئیم طبق آنچه که اساسنامه برای آن‌ها روشن کرده گفته که اکثریت هرچه که فهمیدند و به آن رسیدند مثلاً می‌توانند انجام بدهند. حالا همین‌طور که در موارد حجر یک کسی ولایت پیدا می‌کند که یا قیمومیت پیدا می‌کند که با شرایطی تصرف بکند در آن اموال که خود مالک محجور است در مورد شخص اعتباری هم گفته شده است که همین هست، وزان مدیر وازن آن کسی است که در اموال محجورین تصرف می‌کنند. «بیان النظرية» و توضیح این نظریه «بالاستناد إلى نظرية النيابة القانونية» شمرده می‌شوند اشخاص اعتباری مانند محجور علیه، مانند فرد انسانی که محجور علیه است، مثلاً یا سفیه است یا مجنون است یا صغیر است یا نه ورشکست شده و حاکم شرع حکم به حجر کرده گفته دیگر در اموال نمی‌توانی تصرف بکنی «و يُعتبر المدير النائب القانوني لها» مدیر نایب قانونی آن اشخاص

اعتباری حساب می‌شوند و مدیر کسی حساب می‌شود که قیام می‌کند به اتخاذ قرار و عقود و تعهدات و معاملات با افراد «فی هذه الحالة» در این حالتی که مفروض مان این است که اشخاص اعتباری محجور ملاحظه می‌شوند و مدیران نایب قانونی آن‌ها حساب می‌شوند «إذا كان عدد من الأشخاص هم المدراء» وقتی عده‌ای از اشخاص مدیران قرار گرفته بشوند برای یک چیزی «عندئذٍ يجب عليهم العمل بالاتفاق فيما بينهم» این مدیران واجب است بر آن مدیران عمل نمودن به اتفاق در بین خودشان، هرکسی نمی‌تواند به نظریه‌ی خودش عمل کند باید به اتفاق اگر همه‌شان تشخیص دادند که این مال این محجور فروخته بشود یا کذا اجاره داده بشود یا کذا و کذا آن وقت می‌توانند. «إلّا إذا كان في النظام الأساسي ما يخالف ذلك.» مگر این که در آن اساسنامه‌شان یک بندی باشد چیزی باشد که مخالف این اتفاق باشد بگوید نه اتفاق لازم نیست مشکل است بلکه همان اکثریت هرچه گفتند یا نه اگر آن‌هایی که عالم‌تر هستند چیزی گفتند، آن‌هایی که تجربه‌شان بیشتر است چیزی گفتند ولو اکثریت هم نباشند، دیگر طبق آن چیزی که در اساسنامه بیان شده است. «في النيابة القانونية فإنّ الأصيل ليس قادراً على إجراء الحقوق و التكالیف الخاصة به بشكل مباشر» در مواردی که نیابت قانونی عقلای عالم و مجالس عالم و تصمیم‌گیران سیاسی یک مملکت قرار می‌دهند نیابت قانونی را، این جایی است که اصیل، اصیل یعنی آن محجوری که این‌ها به جای او این کارها را می‌کنند، در جایی است که آن اصیل قادر نیست که خودش بنحو مباشر بیاید تکالیفی که تعریف شده برای آن یا حقوقی که برای او تعریف شده خودش قادر بر این نیست، مثلاً گفتند بانک باید برای ازدواج قرض بدهند مثلاً یا باید برای امور اقتصادی تأمین منبع بکند، فلان فلان این‌ها را گفته. خب بانک خودش چه‌جوری می‌تواند این کارها را بکند؟ قدرتی بر این ندارد. خب قهراً در این جا یک کسی قرار می‌دهند، مدیرانی قرار می‌دهند که آن‌ها قیام به این امور می‌کنند و آن‌ها بحسب این نظریه رابطه‌شان با آن بانک رابطه‌ی نیابت قانونی است نه رابطه‌ی وکالت که نظریه‌ی قبل بود. رابطه‌ی نیابت قانونی، یعنی این نیابت می‌کند از او بحسب قانونی که وجود دارد «في النيابة القانونية» در موارد نیابت قانونی اصیل یعنی آن محجور قادر نیست بر اجرای حقوق و تکالیفی که ویژه‌ی او هست «بشكل مباشر» قادر بر اجرا به شکل مباشر و مستقیم و بدون واسطه قدرت بر این ندارد. «لذلك» به خاطر همین که قادر نیست «یتم تعیین أشخاص واجدين للشروط و بتشریفات قانونیة كالنواب القانونیین عن الأصيل» به خاطر همین انجام می‌شود و سرانجام می‌پذیرد تعیین اشخاصی که آن اشخاص

واجد شروط هستند که مثلاً شروط خاصی گذاشته شده مثلاً فرض کنید که توی ایران مثلاً گفته می‌شود جمهوری اسلامی را قبول داشته باشد، وفادار مثلاً به قانون اساسی باشد، از نظر مدرک تحصیلی فلان مدرک تحصیلی را داشته باشد، سنش مثلاً فلان مقدار باشد، حداقلش این است حداکثرش آن است و این‌ها «و بتشریفات قانونیه» و با یک تشریفات قانونی که می‌گویند مجمع عمومی مثلاً باید تشکیل بشود و آن‌جا رأی‌گیری بشود، هرکسی رأی اکثریت را آورد این‌ها می‌شود تشریفات قانونی‌اش. خب «یتیم تعیین» اشخاصی که واجد این شرایط هستند «کالنواب القانونیین عن الأصيل» مانند نواب قانونی از آن اصیلی که محجور است. که این «کالنواب» که این‌جا می‌گویند این دیگر حالا این عربی‌های جدید این‌جور می‌گویند و الا طبق آن عربی‌های سنتی باید گفت که «یتیم تعیین نواباً قانونی» باید تعیین بشود نواب قانونی برای این. حالا این‌جا می‌گویند نه این‌ها تعیین می‌شوند همانند نواب قانونی که البته این کاف کاف‌های زائد است معنا نمی‌دهد باید همان‌جوری معنا کنیم که تعیین می‌شوند نواب قانونی از ناحیه‌ی آن اصیل که آن محجور باشد آن شخص اعتباری باشد. چون خود آن مباشرتاً نمی‌توانست این کارها را انجام بدهد عقلای عالم و هم‌چنین شرایع این راهکار را قرار دادند که یک نایب قانونی برای او قرار بدهند که این از طرف او این کارهایی که بر عهده‌ی او گذاشته شده یا حقوقی که او دارد او استیفاء کند آن کارها را انجام بدهد. «و هذا کالأب و الجد و القیم الذین یمتلكون النیابة القانونیه بالنسبة للمولی علیه» مثل پدر و جد پدری و قیمی که حالا یا خود پدر به وصیت و این‌ها شخصی را قیم قرار داده یا جد شخصی را به وصیت قیم قرار داده یا نه آن‌ها قرار ندادند بعد حاکم شرع دادگاه می‌آید قیم قرار می‌دهند. خب پدر و جد و قیمی که این‌ها مالک هستند و در اختیار دارند نیابت قانونی را به نسبت به موالی علیه؛ کسی که ولایت بر آن‌ها دارند که همان محجورین می‌شوند و در بحث ما آن شخص اعتباری می‌شود. «حیث تتم إدارة الأموال و الأعمال الحقوقیه بالنیابة عنه» چون سرانجام می‌پذیرد در این موارد اداره‌ی اموال و اعمال حقوقی آن محجورها به‌واسطه‌ی نیابت نمودن این ولی، این عبد، این جد، این قیم از آن‌ها «بینما لا یمتلك المولی علیه نفسه مثل هذه الصلاحيه للقیام بتلك الأعمال» در حالی که خود آن مولی علیه خودش صلاحیت برای قیام به این اعمال را ندارد و این یک نکته‌ی اساسی است بین نیابت قانونی و مسأله‌ی وکالت است که در مسأله‌ی وکالت چی گفته می‌شد؟ گفته می‌شد آقا یک نظریه بالاخره این بود، می‌گفت وکالت در جایی است که موکل خودش صلاحیت انجام آن کار را داشته باشد و فلذا این را اشکال

قرار دادند، گفتند چون شخص اعتباری خودش صلاحیت ندارد پس وکالت هم لا معنی له. اما اصلاً فلسفه‌ی نیابت قانونی برای جایی است که او صلاحیت ندارد و او نمی‌تواند. بنابراین دیگر آن اصلاً اشکالی که در نیابت بود این‌جا اصلاً آن اشکال طرح نمی‌شود اصلاً. اصلاً چون دیدند آن یک وظایفی است به گردنش گذاشته می‌شود یک حقوقی دارد که اصلاً خودش صلاحیت انجام ندارد خب بشر آمده یک راهکاری را این‌جا تعبیه کرده گفته خب ولیّ داشته باشد، قیم داشته باشد.

س: ...

ج: نه حتی صلاحیت؟؟؟ ذاتی هم دارد، مثلاً برای مسجد برای امکانه که اصلاً صلاحیت ذاتی ندارند دیگر، ولیّ می‌گویند این متولی‌اش کی هست؟ یعنی صاحب ولایتی که بخواهد کارهای این را انجام بدهد کی هست؟ در عین این‌که برای مسجد مالیکت قائل هستند می‌گویند این فرش ملک مسجد است درست؟ اما در عین حال با این‌که این صلاحیت ندارد اما نیابت قانونی دارد. اوقاف برای وقف‌ها، وقف خودش صلاحیت ندارد آدم که نیست که بگوییم حالا این بچه است بزرگ می‌شود پس صلاحیت ذاتی دارد الان مانع دارد، نه مکان و امکانه و این‌ها که اصلاً صلاحیت ذاتی ندارند اما بشر برای این‌ها چی قرار می‌دهد؟ ولایتی، کسی که ولیّ او است، تولیت را به او می‌دهند، ولایت را به او می‌دهند که تو کارهای این را تمشیت کن انجام بده ...

س: ...

ج: نه داریم می‌گوییم که این یکی از نظریاتی که در این‌جا ابراز شده این است که صرف‌نظر مورد بحث ما می‌بینیم در بشر این‌جوری هستند قبول کردند که مواردی هست که یک وظایفی و یک حقوقی برای یک جاهایی وجود دارد آن‌ها مسلم است که می‌گویند نیابت قانونی شخص‌هایی را قرار می‌دهند برای این‌که به‌جای آن‌ها انجام بدهند. پس بنابراین می‌شود گفت همین مسأله از آن‌جا الگوبرداری کرده باشد بشر برای موارد شخص اعتباری است که حالا تازه پیدا شده در عالم، مثل بانک و شرکت‌ها و صندوق‌های مختلف و امثال ذلک.

س: ...

ج: آن‌ها بله آن مسلم است دیگر، آن‌ها که لا ریب فیه، آن‌ها که لا ریب فیه که این‌جور موارد ...

س: ...

ج: بله آن‌ها لا ریب فیہ مسلم است، حالا حقوقدان‌ها آمدند گفتند نه ممکن است این‌جا هم بگوییم که چی؟ الگوبرداری از همان‌جا می‌کنند و کردند بشر و گفته بله مدیر بانک هم مثل چی هست؟ مثل متولی مسجد است، مثل متولی کنیسه است، مثل متولی وقف است، ولایت دارد، قیمومیت دارد، می‌شود این‌جوری گفت.

س: ...

ج: نه ولایت غیر از وکالت است ان‌شاءالله بعد خواهد آمد که تعریف الفرق صفحه‌ی بعد را نگاه کنید «الفرق بین الوکالۃ و الولایۃ» این‌ها بعداً ان‌شاءالله؟؟؟ چی هست؟ این‌ها چه تفاوتی با هم می‌کنند. بعد می‌فرمایند که خب «و لا یمکن ذکر أی مصداق للنائب القانونی» که «یمتلك الاختیار بالفعل و فی الوقت نفسه یمتلك المنوب عنه نفس الاختیارات أیضاً» می‌گویند که توی اعراف عقلائی که نگاه کنی یا در شریعت که نگاه کنی هیچ‌جا شما پیدا نمی‌کنی که نایب قانونی اختیاراتی داشته باشد که در همان وقت منوب‌عنه هم همان اختیار را داشته باشد، مخالف باب وکالت، وکیل گفته آقا برو این متاع این فرش من را بفروش، تو وکیل هستی این فرش من را بفروشی، خب اما خود موکل این‌جور نیست که مسلوب‌الاختیار باشد، او را وکیل کرده حالا قبل از این که وکیل برود بفروشد یهو خودش یک مشتری دید فروخت، کسی نمی‌گوید آقا معامله‌ی شما باطل است چون شما وکیل کردی او را خودت حق فروش نداری. در باب وکالت موکل مسلوب‌الاختیار نمی‌شود بلکه در همان حینی که او را وکیل کرده «یمتلك نفسه» این که خودش چکار کند؟ قیام به آن عمل بکند. اما در باب نیابت قانونی هیچ موردی پیدا نمی‌کنید که در کنار نایب منوب‌عنه هم اصلاً این نیابت قانونی مال جایی است که او نمی‌تواند و ندارد. «و لا یمکن» ذکر هیچ مصداقی برای نایب قانونی که آن نایب قانونی در اختیار داشته باشد، در سلطه‌ی خود داشته باشد اختیار بالفعل را و در همان زمان «یمتلك المنوب عنه نفس تلك الاختیارات ایضاً» و در همان زمان منوب‌عنه هم همان اختیارات را نیز داشته باشد، ما این‌جاها نداریم. حالا در باب مثلاً شرع هم همین‌جور است مثلاً نایب می‌گیرد برای انجام فرض کنید طواف، کجا می‌تواند بگیرد؟ آن‌جایی که خودش نمی‌تواند انجام بدهد و الا خودش می‌تواند انجام بدهد یک نایب می‌گیرند حالا تا نایب حرکت کرده برود انجام بدهد خودش زودتر برود بگوید من خودم انجام می‌دهم، مگر، نمی‌تواند، اصلاً این‌جا که می‌توانستی نایب نمی‌توانی بگیرد، نیابت مال جایی است که خودت نمی‌توانی ولی به خلاف باب وکالت.

بعد می‌فرمایند که «و إنّما یمتلك النائب القانوني اختیاراته و صلاحیاته بموجب القانون و له حق كلّ تصرف في أموال الأصيل؛ بحيث لا حاجة إلى تعیین حدود اختیاراته بدقه» خب می‌گویند که نائب قانونی نیابت قانونیه یکی از ویژگی‌هایی که دارد این است که صلاحیتش را قانون به آن اعطاء کرده، حدود و ثغور او را قانون به او اعطاء می‌کند، اما در عین حال این‌جوری نیست که تمام حدود و ثغور و همه‌ی جهات را برای او تبیین بکنند، بلکه این دیگر وقتی ولیّ شد ولیّ آن چیزی شد آن‌چه که خودش تشخیص می‌دهد و این‌ها می‌تواند انجام بدهد، مثل این‌که خود انسان ما سلطنت بر اموالمان داریم، سلطنت بر خودمان داریم، خب دیگر نمی‌آیند بگویند یکی یکی برای ما مشخص بکنند که، وقتی ولیّ شده یعنی دیگر خودت اختیاردار هستی دیگر می‌توانی انجام بدهی. این‌جا هم همین‌جور است وقتی که اگر ولایت قانونی گفتیم بله، منتها یک چیز هست که به ضرر او کار نکن، این بله، اما دیگر مصلحت را خودت باید تشخیص بدهی، آیا این ملک را من بفروشم؟ اجاره بدهم؟ صلح کنم؟ چه کنم؟ این سرمایه را به مضاربه بگذارم؟ یا شریک بشوم؟ یا خودم برم معامله کنم جنس بخرم بفروشم چه کنم این‌ها دیگر با خودت است هرکدام صلاح می‌دانی. می‌فرماید: «و إنّما یمتلك النائب القانوني» نائب قانونی سلطه دارد و در اختیار دارد اختیارات خودش را و صلاحیات خودش را به موجب قانون «و له» برای این نائب قانونی حق هر تصرفی در اموال اصیل و آن محجور علیه هست به‌جوری که «لا حاجة إلى تعیین حدود اختیاراته بدقه» این‌چه که ریزریز به دقت حدود اختیارات را یکی یکی بیاید نه. مثلاً بگویند آقا توی قانون هم باید بنویسی مثلاً می‌توانی اجاره بدهی ملک را، می‌توانی بفروشی، می‌توانی این سرمایه را به مضاربه بگذاری، یکی یکی باید نام ببرند هرکدام نام نبردند تو حقش را نداری، نه این‌جوری نیست. بله یک چیز فقط هست «لکن رغم ذلك فإنّ تلك الصلاحيات و الاختیارات محدوده و مُقيده بغبطه المولى عليه و مصلحته.» درست است یک سعه‌ی اختیارات دارد و خودش می‌تواند تصمیم‌گیری بکند و ریزریز ذکر نمی‌شود اما در عین حال یک چیزی هست و آن این است که باید غبطه‌ی او و مصلحت آن مولی علیه را در نظر بگیرد. نمی‌تواند کاری بکند که به ضرر او باشد. کما این‌که انسانی که مسلط به کارهای خودش است حق ندارد کاری بکند که اسراف بشود تبذیر بشود بله، اما دیگر وقتی که ابدار و تبذیر نمی‌شود دیگر خودش هر تصمیمی صلاح می‌داند، می‌خواهد بفروشد می‌خواهد اجاره بدهد می‌خواهد یک کار دیگر انجام بدهد که زایش داشته باشد سودآوری داشته باشد این‌ها دیگر با خودش است، این‌جا ولیّ و نائب

قانونی هم همین‌جور است «لکن رغم ذلك» که حق هر تصرفی را دارد و نیاز نیست به این‌که به دقت هر تصرفی دانه دانه جدا جدا، جزء به جزء ذکر بشود اما آن سلیق و اختیاریت محدود و مقید است به غبطه‌ی مولی علیه و مصلحت مولی علیه، مصلحت عطف تفسیری به آن غبطه هست.

س: مصلحت نباشد باطل است ...

ج: باطل است بله ...

س:

ج: حالا اگر این را قائل شدیم اگر این مسأله را قائل شدیم.

«إذن فإنّ صلاحیات الممثل أوسع من الوکیل» بنابراین صلاحیات ممثل و نماینده‌ی قانونی اوسع است و گسترده‌تر است از وکیل، وکیل جزء به جزء، جزء به جزء باید توی وکالت ذکر شده باشد یک قلم نمی‌تواند بالا ببرد از آن‌که گفته شده. مگر وکیل مفوض باشد؟؟؟ گفت تو وکیل مفوض من هستی هرچی خودت تشخیص بدهی. «و هی نافذة و جاریة فی جمیع الأمور المتعلقة بأموال المنوب عنه و حقوقه المالية» و این نیابت قانونی این نافذ است و جاری است در جمیع اموری که تعلق دارد آن امور و اموال منوب عنه و تعلق دارد به حقوق مالیه‌اش. «و هذه النظرية سائدة فی المجال القضائي الفرنسي» این نظریه‌ی نیابت قانونی که در مقابل نظریه‌ی وکالت هست این یک نظریه‌ای است که سیادت می‌کند و حاکم است در مجالات قضاء فرانسه، آن‌جا این‌چنین با مدیران بانک‌ها و فلان و فلان و این‌ها این‌جوری رفتار می‌کنند و آن را نائب قانونی می‌دانند به همین توضیح که داده شد. «و علی أساسها فإنّ منصب المدير هو نفسه منصب الولاية الموجودة كذلك فی الأب و الجد بالنسبة إلى الابن و الحفید غیر البالغ» بر اساس این نظریه‌ی نیابت قانونی منصب مدیر همان خود منصب ولایتی است که موجود است در مورد اب و جد به نسبت به فرزندش و به نسبت به نوه‌اش که بالغ نیست؟؟؟ نوه‌ی پسری. چطور جد نسبت به نوه‌ی پسری خودش که بالغ نشده باشد در کنار ولایت اب جد پدری هم ولایت دارد. خب این‌جا وزان مدیر بانک و نمی‌دانم صندوق و چی و چی و این‌ها که شخص اعتباری هستند منصب این‌ها نظیر همان منصب پدر و جد نسبت به آن‌ها هست. «و مدير الشركة هو فی الحقيقة ولی أمر الشركة» ولی امر شرکت است مدیر شرکت، ولی امر شرکت خودش می‌تواند تصمیم بگیرد و این کارها را انجام بدهد «و اعتبار هذا المنصب هو منصب القیمومیة نفسه مبنی علی اعتبار القیمومیة و الولاية شيئاً واحداً» این‌که این منصب

ولایت را ما همان منصب قیمومیت بدانیم این مبنی بر اعتبار قیمومیت و ولایت شیء واحد است. یعنی اگر بگوییم ولایت و قیمومیت دو لفظ مترادف هستند و یک معنا را دارند این جا پس منصب ولایت با منصب قیمومیت یک چیزی است. «و إذا قلنا إن قیمومة مُغايرة للولاية من حيث المفهوم» اما اگر بگوییم نه قیمومیت یک چیز دیگری است غیر از ولایت، قهراً آن وقت دیگر ولایت مترادف نمی‌شود با قیمومیت، یک معنای دیگری دارد و در این صورت «یمکننا عندئذ تفسیر التمثیل القانونی وفقاً للقیمومیة.» آن وقت ممکن است تمثیل قانونی یعنی همین نیابت قانونی را ما بیایم وقف معنایی که برای قیمومیت هست تفسیر کنیم، بنابراین اگر این دوتا واژه را واژه‌ی ولایت و قیمومیت را یک چیز بدانیم دیگر این نیابت قانونی یک معنا پیدا می‌کند. اما اگر ما بگوییم ولایت غیر از قیمومیت است و قیمومیت غیر از ولایت است آن وقت این نیابت قانونی را طبق آن یک جور باید معنا کنیم، طبق آن یک‌جوری معنا کنیم. اگر یک کشوری مثلاً می‌گوید حقوقدان‌های آن کشور یا مجلس آن کشور می‌گوید آقا مدیران منصب‌شان نیابت قانونی است ولی آن‌ها ممکن است بنحو قیمومیت معنا کنند ولی یک جای دیگر یک کشور دیگر ممکن است بنحو ولایت معنا بکنند. بنابراین بر ما لازم است که «و لهذا و قبل البحث فی هذه النظرية» که ببینیم اصلاً این نظریه‌ی نیابت قانونی درست است یا نه «لا مناص» چاره‌ای نیست از تعریف این دوتا واژه، که آیا ولایت معنایش چی هست؟ آیا قیمومیت معنایش چی هست؟ این‌ها مترادف هستند یا نه هرکدام معنای جدای از هم دارند؟ تا بعد آن وقت ببینیم که آیا نظریه‌ی این نیابت قانونیه چی هست و آن وقت درست است یا درست نیست.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.